

خیال در مثنوی

دکتر غلامرضا مستغلی*

چکیده:

خیال یکی از قوای باطنی انسان است که صورتهایی را که انسان از عالم خارج در باطن خود دارد، حفظ می‌کند، و در اصطلاح روانشناسی، هرگاه اشیا با حواس مواجه باشند، صورتی که از آنها در ذهن پیدا می‌شود، احساس یا ادراک حسی خوانده می‌شود، هرگاه با حواس مواجه نباشند، صورت ذهنی آن‌ها خیال یا «تصویر جزئی» نام دارد. انواع خیال عبارت است از خیال منفصل و خیال متصل

مولوی در مثنوی بیشتر به تشریح انواع تخیل می‌پردازد، تخیل تصور چیزی است بر برخی اوصاف آن، نه تمام آن اوصاف و روی همین اصل است که تخیلات تحقق پیدا نمی‌کنند و تخیل با علم منافات دارد. انسان با قوه خیال و تخیل بخشی از نیازهای خود را در زندگی برآورده می‌کند، اما اگر تخیل جانشین تعقل شود و خیال بخواهد به جای عقل حکومت کند، انسان دچار گمراهی و پندارگرایی می‌شود. مولوی در مثنوی معنوی، با ذکر داستانهایی گوناگون، شیوه‌هایی را که تخیل راهزن عقل می‌شود، نمایان می‌سازد.

کلیدواژه: خیال، تخیل، تصور، عقل، تعقل.

«بحث در باب خیال، از دیدگاه مولوی»

تعریف خیال: خیال در لغت به معنی: «۱- گمان، وهم. ۲- صورتی که در خواب دیده شود. ۳- هر صورتی که از ماده مجرد باشد، مانند شیء در آینه.»^۱ آمده است.

در فرهنگ علوم عقلی در تعریف خیال چنین آمده است: «خیال: یکی از قوای باطنی انسان خیال است که بدان مصوره هم می‌گویند و آن قوتی است در انسان، که حافظ صور موجوده در باطن است و این قوت را بعضی با حس مشترک اشتباه کرده‌اند. در صورتی که خیال حافظ صور است و حس مشترک قوت قبول صور است؛ حس مشترک حاکم بر محسوسات است و خیال حافظ محسوسات است، حس مشترک صور را مشاهده می‌کند و خیال تخیل می‌کند، قوت خیال مجرد است، در صورتی که در آن موطن مجرد از ماده‌اند.»^۲

♦ دانشگاه علامه طباطبائی

۱. معین، دکتر محمد: فرهنگ فارسی، ج ۱، ص ۱۴۶۶، از انتشارات امیرکبیر، تهران.

۲. سجادی، دکتر سید جعفر: فرهنگ علوم عقلی، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ۱۳۶۱، ص ۲۵۴-۲۵۵.

شیخ اشراق گوید: «خیال و وهم و متخیله یک امر زیادتز نیست.^۱»

در اصطلاح روانشناسی «هرگاه اشیا با حواس مواجه باشند صورتی که از آنها در ذهن پیدا می شود احساس یا ادراک حسی خوانده می شود، هرگاه با حواس مواجه نباشند، صورت ذهنی آنها خیال یا «تصور جزئی» نام دارد.^۲»

در اصطلاح فلاسفه قدیم: «خیال قوه ای است که در مؤخر تجویف اول دماغ گذارده شده و صوری را که حس مشترک ادراک کرده است نگاه می دارد و مانند خزانه ای است برای حس مشترک و بدن قوه آن کسی که در زمانی دیده شده سپس غایب گردیده حاضر و شناخته می شود.^۳»

عالم مثال و برزخ را هم خیال گفته اند، بنابر این خیال چیزی است که وجود خارجی ندارد و یا اصلاً موجود نیست و به نظر موجود می نماید.

برای خیال تقسیماتی هم قایل شده اند مثل خیال منفصل و خیال متصل که در تعریف آن گفته اند: «خیال متصل قوتی از قوای باطنه انسان است که برزخ بین حس و عقل است؛ و خیال منفصل، منفصل الوجود است از بدن و مجرد است و از عالم دیگر است که غیر عالم عقل و عالم طبیعت و حرکت است و احوال و عقاب و پاداش راجع بدن می باشد.^۴»

ملاصدرا عالم مثال را عبارت از خیال منفصل می داند، البته نه عالم مثال نوریه و می گوید: «صور خیالیه در اذهان موجود نمی باشند از جهت محال بودن انطباق کبیر در صغیر و موجود در اعیان هم نمی باشند و آلا هر کس آنها را مشاهده می کرد و معدوم هم نمی باشند و آلا متصور و متمیز نبودند. پس موجود در عالم مثال و خیال منفصل اند.^۵»

ملاصدرا قوه عقلیه متعلق به خیال را وهم می داند و مدرکات آن را معانی کلیه اضافه شده به صور شخصی خیالیه می داند.

عرفا به نوعی دیگر از خیال قایل هستند و آن خیال مجرد است که عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایه آن را چنین تعریف کرده است:

«و اما خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه دارد و به غلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند. پس در حال نوم یا واقعه آل خواطر قوی تر گردد و مخیله هر یک را

۱. همانجا، ۲۵۵.

۲. فرهنگ فارسی - همانجا.

۳. فرهنگ فارسی - همانجا.

۴. فرهنگ فلسفی، ۲۵۵.

۵. همانجا.

کسوتی خیالی در پوشاندن و مشاهده افتد تا صور آن خواطر بعینهای تصرف متخیله و تلبیس او قریبی و مشاهده گردد، چنانک کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنجی یافته است ... و شیخ داند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است که بر بیننده آن مصور گشته، لاجرم آن را اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند. و این معنی اگر در خواب افتد آن را اضغاث احلام گویند و اگر در واقعه افتد، واقعه کاذبه. و در این قسم وقوع صدق اصلاً صورت نیندد. چه نفس به استقلال بی مشارکت روح منشیء آل خواطر بود، و صدق از صفات نفس دور. و شرط صحت واقعات دو چیز است. یکی: استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات. دوم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار، و ممکن که خیال مجرد در حق مخلص، کشف مخیل گردد و به سبب استغراق در ذکر و حضور حضرت وهاب، روح کشف در قالب خیال منفوخ شود و آن گاه صورت واقعه درست گردد و قابل تأویل شود. واقعه بانوم در جمله احوال مشابه و مماثل است الا درین صورت، چه هرگز خیال مجرد در خواب محقق نشود و در واقعه ممکن است.^۱

حاج ملاهادی سبزواری در شرح مثنوی خود درباره کیفیت تخیل می گوید:

«کیفیت تخیل چنان است که حس مشترک مانند آینه دو روی است، گاه صور از عالم شهادت در آن روی آن که به ظاهر است می افتد و آن احساس است و گاه صور از لوح خیال در آن روی که به باطن است می آید و آن تخیل است. استثبات و حفظ اینها هم به خود خیال است و نباید دانست که خیال و مدرکات او را تجرد برزخی حاصل است و ادراک آن به فعل و قیام صدوری آنهاست به نفس ناطقه، یعنی نفس در مقام خیال انشا می کند آن صور را در عالم خود و آن صور مجعولات نفس اند.^۲»

تفاوت میان تصور و تخیل: «تفاوت میان تصور و تخیل آن است که تصور نوعی از تخیل است، منتهی بر یک حالت ثابت نمی باشد و وقتی که بر یک حالت ثابت باشد از مقوله تخیل نخواهد بود. پس اگر چیزی در وهله نخست مورد تصور قرار گیرد و در مرحله بعدی مورد تصور قرار نگیرد، می گویند آن چیز تخیل است. و تخیل تصور چیزی است بر برخی اوصاف آن نه تمام آن اوصاف و روی همین اصل است که مورد تحقق قرار نمی گیرد و تخیل و توهم با علم منافات دارند، همان طور که ظن و شک با علم منافات دارند.^۳»

هیمن گریز از جوق اکال غلیظ سوی او که گفت ما ایمت حفیظا

۱. عزالدین محمود کاشانی: مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، به تصحیح استاد جلال الدین همایی، نشر هما، تهران ۱۳۶۷، صص ۱۷۶-۱۷۵.

۲. حاج ملاهادی سبزواری: شرح اسرار مثنوی، از انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، بی تا / ص ۱۴.

۳. ابوهلال عسکری: الفروق فی اللغة، ترجمه دکتر محمد علوی مقدم، انتشارات آستان قدس رضوی، ج یکم، مشهد، ۱۳۶۳- / ص ۲۴۲.

یا به سوی آنکه او آن حفظ یافت
دست را مسپار جز در دست پیر
گر نتانی سوی آن حافظ شتافت
حق شدست آن دست او را دستگیر
(۳۶۵-۷۲۷)

۱- خیال در مثنوی:

مولوی در مثنوی جای جای به خیال و خیال اندیشی و بحث در باب خیال پرداخته است. گاه خیال را به همان معنای ظاهری آن مثل نقش در نظر دارد:
تا خیال دوست در اسرار ماست چاکری و جان سپاری کار ماست
(۲۵۷۳،۲)

یا خیال را صورت بی جان می داند:

دانه بی مغز کی گردد نهال صورت بی جان نباشد جز خیال
(۳۳۹۷،۲)

یا آن را به «نقش پدید ناپدید» تعبیر می کند که جان را از لگد کوب او صفا و فری نمی ماند و کسی را که به خیال امید بسته است خفته می نامد:

چون به حق بیدار نبود جان ما هست بیداری چو در بندان ما
جان همه روز از لگد کوب خیال وز زیبان و سود وز خوف زوال
نی صفا می ماندش نی لطف و فر نی به سوی آسمان راه سفر
خفته آن باشد که او از هر خیال دارد اومید و کند با او مقال
دیو را چون حور بیند او به خواب پس ز شهوت ریزد او با دیو آب
چونک تخم نسل او در شوره ریخت او به خویش آمد خیال از وی گریخت
ضعف سر بیند از آن و تن پلید آه از آن نقش پدید ناپدید
(۴۱۶-۴۱۰)

مولانا خیال و توهم را به یک معنا به کار برده است:

گفت موسی با یکی مست خیال کای بد اندیش از شقاوت وز ضلال
صد گمانت بود در پیغمبریم با چنین برهان و این خلق کریم
از خیال و وسوسه تنگ آمده طعن بر پیغمبری ام می زدی
آن توهمات را سیلاب برد زیرکی بآردت را خواب برد
(۲۰۳۶-۹-۲)

هر خیالی در یک حقیقت و امری یقینی ریشه دارد، همچنان که هر دروغی از راست فروغ می گیرد؛ بدین دلیل خیال را نیست هست نما می گویند:

قلب را ابله به بوی زر خرید
 قلبها را خرج کردن کی توان
 هر دروغ از راست می گیرد فروغ
 زهر در قندی رود آنگه خورند
 بی حقیقت نیست در عالم خیال

(۲-۳۴-۳۹۲۷)

...زبانک بی حق باطلی نامد پدید
 گر نبودی در جهان نقدی روان
 تا نباشد راست کی باشد دروغ
 بر امید راست کز را می خرنند
 پس مگو جمله خیالست و ضلال

و هر خیال و گمانی تشنه یقین است:

می زند اندر تزاید بال و پر
 مریقین را علم او بویا شود
 علم کمتر از یقین و فوق ظن
 و آن یقین جویای دیدست و عیان
 گر یقین گشتی بینندی جحیم
 آنچه‌انک از ظن می زاید خیال

(۳-۲۴-۴۱۱۸)

هر گمان تشنه یقین است ای پسر
 چون رسد در علم پس برپا شود
 زبانک هست اندر یقین مفتتن
 علم جویای یقین باشد بدان
 می کشد دانش به بینش ای علیم
 دید زاهد از یقین بی امتهال

مولوی در جایی مغرس و منبع خیالات را دل آدمی می داند:

دمبدم در می رسد خیل خیال
 در پی هم سوی دل چون می رسند
 سوی چشمه دل شتابان از ظما
 دایماً پیدا و پنهان می شوند

(۶-۸۳-۲۷۸۰)

همچنانک از پرده دل بی کلال
 گر نه تصویر است از یک مغرسند
 جوق جوق اسپاه تصویرات ما
 جرّها پر می کنند و می روند

و در جای دیگر می گوید که دیده بان دل نمی داند که خیال از کدامین رکن جان می آید

و گرنه راه خیالهای ناخوش را می بست:

هر یکی را سوی دیگر راه نی
 یک خیال زشت راه این زده
 وز خیالی دوزخ و جای گداخت
 پس که دانه جای گلخنهای او
 کز کدامین رکن جان آید خیال
 بند کردی راه هر ناخوش خیال
 که بود مرصاد و در بند عدم

(۳-۴۸-۳۰۴۲)

قسمت حقست روزی دادنی
 یک خیال نیک باغ آن شده
 آن خدایی کز خیالی باغ ساخت
 پس که داند راه گلشنهای او
 دیدبان دل نبیند در مجال
 گر بدیدی مطلعش را ز احتیال
 کی رسد جاسوس را آنجا قدم

البته مولانا عرصه دور پهنای عدم را خاستگاه خیال می داند و چون عالم خیال از عدم تنگتر است، خیال اسباب غم می شود و جهان هستی از عالم خیال محدودتر است و باز جهان محسوس از کل هستی تنگتر:

ای خدا جان را تو بنما آن مقام	که درو بی حرف می روید کلام
تا که سازد جان پاک از سر قدم	سوی عرصه دور پهنای عدم
عرصه ای بس با گشاد و با فضا	وین خیال و هست یابد زو نوا
تنگتر آمد خیالات از عدم	زین سبب باشد خیال اسباب غم
باز هستی تنگتر بود از خیال	ز آن شود در وی قمرها چون هلال
باز هستی جهان حس و رنگ	تنگتر آمد که زندانیست تنگ
علت تنگیست ترکیب و عدد	جانب ترکیب حسها می کشد
زان سوی حس عالم توحیددان	گر یکی خواهی بدان جانب بران

(۳۰۹۲-۹۹/۱)

استاد علامه مرحوم جلال الدین همایی در شرح این ابیات می نویسد: «اساس و مبنای این سنجش که مولوی ما بین عوالم چهارگانه کرده، یک اصل و قاعده کلی فلسفی است که موجودات هر قدر به تجرد از ماده و مدت نزدیکتر باشند وسعت و احاطه و گنجایی وجودی آنها بیشتر و عرصه جولانشان گشاده تر و فراختر و پهناورتر است، و بر عکس هر قدر به ماده و مدت و جهان حس و رنگ نزدیکتر باشند، دایره وجودشان تنگتر و سعه و احاطه وجودی آنها کمتر است و چون خیال به تجرد نزدیکتر از جهان هستی و عالم حس و محسوس است، طبعاً وسعت و احاطه اش بیشتر خواهد بود.»^۱

پس خیال چون موجب تنگناست، منتهی به غم می شود. بحث در این باب مجال دیگری می خواهد.

خیال از یک عالم برزخ بین ماده و غیر ماده نشأت می گیرد و قوه تخیل یکی از قوای نفسانی انسان است که فعالیت‌های آن در ذهن و روان آدمی، او را دچار احوال مختلف می گرداند و داعی افعال گوناگون در انسان می شود. بیشتر کارها و پیشرفتهای بشر و اکتشافات و اختراعات او از قوه تخیلش مایه می گیرد و به مدد تجربه و علم به عالم واقع وارد می شود. شعر هم که جوهره اش را حکیمان کلام مخیل گفته اند از این عالم برخاسته و با تخیل است که شاعر جهانی دیگر را با کمک الفاظ و کلمات می آفریند.

۱. استاد علامه جلال الدین همایی: مولوی نامه، ج یکم، مؤسسه نشر هما، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۶/ ص ۲۴۹-۲۵۰.

اما آنچه را که مولوی در مثنوی عظیم خود در زمینه خیال بیشتر به آن توجه کرده است و سعی نموده که با باز نمودن جنبه های مختلف آن مفاسدی را که دامنگیر بشر کرده و او را از رشد و تعالی باز داشته است روشن کند و آدمی را از ابتلای بدان باز دارد. همانا خیال بافی و خیال اندیشی و استنتاجهای باطلی است که قوه خیال او را بدان دچار می کند. مولانا در این زمینه می فرماید:

تازگردی بت تراش و بت پرست	زین قدحهای صور کم باش مست
باده در جامست لیک از جام نیست	از قدحهای صور بگذر مه ایست
چون رسد باده نیاید جام کم	سوی باده بخش بگشا پهن فم
ترک قشر و صورت گندم بگوی	آدما معنی دلبندم بجوی

(۳۷۰۷-۱۰/۶)

بعد صور و خیالات مختلف را که داعی افعال گونه گونه گون می شوند بر می شمارد:

این مثل نالایقست ای مُسْتَدَلِّ	حیله تفهیم را جَهْدُ الْمُقِلِّ
صنع بی صورت بکارد صورتی	تن بروید با حواس و آلتی
تا چه صورت باشد آن بر وفق خود	اندر آرد جسم را در نیک و بد
صورت نعمت بود شاکر شود	صورت مهلت بود صابر شود
صورت رحمی بود بالان شود	صورت زخمی بود نالان شود
صورت شهری بود گیرد سفر	صورت تیری بود گیرد سیر
صورت خوبان بود عشرت کند	صورت غیبی بود خلوت کند
صورت محتاجی آرد سوی کسب	صورت بازو وری آرد به غصب
این زحد و اندازها باشد برون	داعی فعل از خیال گونه گون

(۳۷۱۹-۲۷/۶)

همه کیشها و بیشه ها سایه صورت اندیشه ها هستند و این صور از کتم عَدَم می آیند و خالق آنها بی صورت است و این که صورتی از صورت دیگر کمال می جوید عین گمراهی است:

بی نهایت کیشه ها و بیشه ها	جمله ظل صورت اندیشه ها
----------------------------	------------------------

...صورت دیوار و سقف هر مکان	سایه اندیشه معماردان
گرچه خود اندر محل افتکار	نیست سنگ و چوب و خشتی آشکار
فاعل مطلق یقین بی صورتست	صورت اندر دست او چون آلتست
که گه آن بی صورت از کتم عدم	مر صور را رونمایید از کرم

(۳۷۲۸/۶)

تا مدد گیرد از و هر صورتی
باز بی صورت چو پنهان کرد رو
صورتی از صورتی دیگر کمال
پس چه عرضه می کنی ای بی گهر

از کمال و از جمال و قدرتی
آمدند از بهر کد در رنگ و بو
گر بجوید باشد آن عین ضلال
احتیاج خود به محتاجی دگر

(۳۷۴۰-۴۷/۶)

همه مردم به نسبتی در دام خیال گرفتارند، خیال مردم ظاهر بین و مادی این جهانی است و خیال اولیا آن جهانی:

آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مه رویان بستان خداست

(۷۲/۱)

کار پیامبران این است که انسان را از دام این خیالات برهاند و آنان را به عالم نور و یقین راهنمون شوند؛ مثنوی که به گفته مولانا «چو قرآن مدل» است، با به میان کشاندن جنبه های مختلف خیال و تخیل قصد دارد که انسا را با مفاصد خیال اندیشی آشنا کند و او را به منزلگاه یقین که یگانه راه نجات است بکشاند:

هر که او چل گام کوری را کشد
پس بکش تو زین جهان بیقرار
کار هادی این بود تو هادی
هین روان کن ای امام المتقین

گشت آمرزیده و یابد رشد
جوق کوران را قطار اند فطار
ماتم آخر زمان را شادی
این خیال اندیشگان را تا یقین

(۱۴۶۹-۷۲/۴)

شیطان پس از آن که از سجده آدم سر باز زد و از درگاه الهی رانده شد، از خداوند خواست که به او مهلت دهد تا روز قیامت و پس از آن، سوگند یاد کرد که همه بندگان خدا - بجز مخلصین - را بفریبد؛ او از راه خیال وارد می شود و انسان را می فریبد:

أَسْتَعِيدُ اللَّهَ مِنْ شَيْطَانِهِ
یک سگ است و در هزاران می رود
هر که سردت کرد می دان کو دروست
چون نیابد صورت آید در خیال
گه خیال فرجه و گاهی دکان
هان بگو لاجولها اندر زمان

قَدْ هَلَكْنَا أَهْ مِنْ طَفِيَانِهِ
هر که در وی رفت او را می شود
دیو پنهان گشته اندر زیر پوست
تا کشاند آن خیالت در وبال
گه خیال علم و گاهی خان و مان
از زبان تنهانه، بلک از عین جان

(۶۳۷-۴۱/۲)

در عرفان اسلامی که بر مبنای این واقعیت استوار است که نظام هستی، نظام احسن است، ابلیس را مظهر اسم «مُضَلَّ» الهی می دانند و او را دربان عزّت می نامند که اغیار را از سرپرده جلال و جمال معشوق می راند، عین القضاة همدانی او را داعی از حق می داند و می گوید:

« ابلیس داعی است در راه ولیکن دعوت می کند از و. و مصطفی دعوت می کند بدو. ابلیس را به درباری عزّت فروداشتند و گفتند تو عاشق مایی، غیرت بر درگاه ما و بیگانگان از حضرت عزّت بازدار و این ندا می کن:

معشوق مرا گفت نشین بر در من
مگذار درون آن که ندارد سَرِ من
آن کس که مرا خواهد گو بی خود باش
این در خور کس نیست مگر در خور من^۱
مولانا خیال را که از جنود ابلیس است، دور باش غیرت حق می داند که گرد بر گرد سرپرده جمال الهی، دست بر سینۀ نامحرمات می زند:

دور باش غیرتت آمد خیال
گردد بر گـرد سرپرده جمال
بسته هر جوینده را که راه نیست
هر خیالش پیش می آید که بایست
جز مگر آن تیزگوش تیز هوش
کش بود از جیش نصرتهاش جوش
نجهد از تخیلهانی شه شود
تیر شه بنماید آنگه ره شود
(۳۶۷-۷۰/۵)

تمامی اندیشه های باطل مثل شرک، حرص و آز، دنیا دوستی و کثرت بینی خیال اندیشی است. انسان خیال اندیش منکر نبوت می شود:

گفت موسی با یکی مست خیال
کای بدانیش از شقاوت وز ضلال
صد گمانت بود در پیغمبریم
با چنین برهان و این خلق کریم
صد هزاران معجزه دیدی زمن
صد خیالت می فزود و شک و ظن
از خیال و وسوسه تنگ آمدی
طعن بر پیغمبری ام می زدی
(۲۰۳۶-۳۹/۲)

مولانا تصوّر و تخیل را بازیچه اطفال می داند:

این تصوّر وین تخیل لعبتست
تا تو طفلی پس بدانست حاجتست
چون زطفلی رست جان شد در وصال
فارغ از حس است و تصویر و خیال
(۴۱۱۲-۱۲-۳)

جایی دیگر در همین معنا می فرماید:
خلق اطفالند جز مست خدا

نیست بالغ جز رهیده از هوا

۱. عین القضاة همدانی: تمهیدات، تصحیح عقیف غُسران، کتابخانه منوچهری، چاپ دوم، تهران، بی تا/ص ۲۲۸.

گفت دنیا لعب و لهوست و شما
 کودکی و راست فرماید خدا
 از لعب بیرون نرفتی کودکی
 بی ذکاوت روح کی باشد ذکی

(۳۴۳۰-۳۲/۱)

انسان خیال اندیش نمی تواند خدا را بی شبه و مثال بشناسد و پیامبران آمده اند که انسان را از آفت تشبیه و خیال برهانند و داستان موسی و شبان خود بیان همین مطلب است که هر انسانی به یک نسبت در خداشناسی دچار بیماری خیال پردازی و تشبیه می شود و تازیانه تحذیر پیامبران برای رها سازی انسانها از این مُشَبَّهی گری است:

اذکرو الله شاه ما دستور داد
 اندر آتش دید ما را نور داد
 گفت اگر چه پاکم از ذکر شما
 نیست لایق مر مرا تصویرها
 لیک هرگز مست تصویر و خیال
 در نیابد ذات مارا بی مثال
 ذکر جسمانه از آنها ناقص است
 وصف شاهانه از آنها خالص است

(۱۷۱۵-۱۸/۲)

...هان و هان گر حمد گویی گر سپاس
 حمد تو نسبت بدان گر بهتر است
 چند گویی چون غطا برداشتند
 کاین نبودست آنک می پنداشتند
 همچو نافرجام آن چوپان شناس
 لیک آن نسبت به حق هم ابترست

(۱۷۹۴-۹۶-۲)

خیال همچون دیواری مانع ادراک حقیقت می شود:

تا به زانویی میان آب جو
 غافل از خود زین و آن تو آب جو
 پیش آب و پس هم آب بامدد
 چشمها را پیش سد و خلف سد

(۱۰۷۵-۷۶/۵)

...مست آب و پیش روی اوست آن
 اندر آب و بی خبر ز آب روان
 چون گهر در بحر گوید بحر کو
 و آن خیال چون صدف دیوار او
 گفتن آن کو، حجابش می شود
 ابر تاب آفتابش می شود
 بند چشم اوست هم چشم بدش
 عین رفع سد او گشته سدش
 بند گوش او شده هم هوش او
 هوش با حق دار ای مدهوش او

(۱۰۷۹-۸۳/۵)

تمامی نامها و ننگها و صلحها و جنگهای بشر از خیال اندیشی است:

نیست وش باشد خیال اندر روان
 تو جهانی بر خیالی بین روان
 بر خیالی صلحشان و جنگشان
 بر خیالی نامشان و ننگشان

(۷۰-۷۱/۱)

اعتماد به حس و ظن و عقل جزوی و کثرت بینی همه نتیجه تخیل است

همچو طفلان جمله تان دامن سوار	گوشه دامن گرفته اسب وار
از حق ان الظن لا یغنی رسید	مرکب ظن بر فلکها کی دوید
آن گهی بینید مرکبهای خویش	مرکبی سازیده اید از پای خویش
وهم و فکر و حس و ادراک شما	همچو نی دان مرکب کودک هلا
علمهای اهل دین حمالشان	علمهای اهل تن احمالشان

(۳۴۴۱-۴۶/۱)

حکمتی که از طبع و خیال زاید حکمت دنیاست:

حکمتی کز طبع زاید وز خیال	حکمتی بی فیض نور ذوالجلا
حکمت دنیا فزاید ظن و شک	حکمت دینی برد فوق فلک

(۳۰۲۲-۲۳/۲)

و هم و ظن آفت عقل جزوی است و آدمی را به انکار حقایق می کشاند:

عقل جزوی آفتش وهم است و ظن	زانک در ظلمات او را شد وطن
----------------------------	----------------------------

(۱۵۵۸/۳)

...آنک انکار حقایق می کند جملگی او بر خیالی می زند

(۳۶۹۷/۶)

مرغ گمان و خیال با یک پر می پرد ولی هنگامی که علم واقعی روی نماید به مرغی دو پر می ماند که مستقیم می رود:

افت و خیزان می رود مرغ گمان	با یکی پر بر امید آشیان
چون زطن وارست علمش رو نمود	شد دو پر آن مرغ یک پر، پر گشود
بعد از آن یمشی سوویاً مستقیم	نی علی وجهه مکباً او سقیم
با دو پر بر می پرد چون جبریل	بی گمان و بی مگر بی قال و قیل

(۱۵۱۲-۱۵/۳)

« خیال هم در عالم صغیر و هم در عالم کبیر، اولین مرحله عبور از خطه دنیای حسی محسوبست و عالم غیب از ماورای عالم حس آغاز می شود و هر قدر در جهت عالم ماوراء حس امتداد می یابد فُسحت و فراخنایی بیشتر پیدا می کند تا به مرتبه لاتعین می رسد که حد و نهایت ندارد و از هیچ جهت محدود نیست، عالم ملکوت از عالم خیال وسعت بیشتری دارد و عالم جبروت نیز از عالم ملکوت اوسع است.

...باحث مفلسف که عقل بحثی او را در محدودهٔ قلمرو حس محبوس می دارد و مثل خفاش به قلمرو ظلمت که عالم حس رمزی از آن است خو میدهد، از نفوذ درین عالم نور و ضیا بی بهره می ماند، ازین رو چون به تعبیر مولانا، از حواس انبیا که ادراک غیب جز به متابعت از روشنی وحی آنها ممکن نیست بیگانه است، ناله حنین اُستُن حنَّانه را که در فراق رسول می نالد

نمی شنود و حس خفاش بدین گونه او را از نوری که حس دُرُپاش روحانی با آن آشناست و در عالم غیب مشرق و مطلع آن است محروم می دارد.^۱

فلسفی منکر شود در فکر و ظن	گو برو سر را بر این دیوار زن
نطق آب و نطق خاک و نطق گل	هست محسوس حواس اهل دل
فلسفی کو منکر حنَّانه است	از حواس انبیا بیگانه اس
گوید او که پرتو سودای خلق	بس خیالات آورد در رای خلق
بلک عکس آن فساد و کفر او	آن خیال منکری را زد بر او
فلسفی مر دیو را منکر شود	در همان دم سخرهٔ دیوی بود

(۳۳۷۸-۸۳/۱)

مولانا در جای دیگر می گوید که فلسفی هر چه در این راه بیشتر می کوشد از مراد خود دورتر می افتد و به مقصور نمی رسد:

فلسفی خود را زاندیشه بکشت	گو بدو کوراست سوی گنج پشت
گو بدو چندانک افزون می دود	از مراد دل جداتر می شود

(۲۳۵۶-۵۷/۶)

صاحبان عقل جزوی مست خیالند و از خیال جام هیچ خورده اند و چون به عقل آیند پشیمان

می شوند:

آن چنان مستی مباح ای بی خرد	کی به عقل آید پشیمانی خورد
بلک زآن مستان که چون می می خورند	عقلهای پخته حسرت می برند
ای گرفته همچو گر به موش پیر	گر از آن می شیرگیری شیر گیر
تا مسبب بیند اندر لامکان	هرزه داند جهل و اسباب دکان
ای بخورده از خیال جام هیچ	همچو مستان حقایق بر مپیچ

(۷۱۰-۱۳/۳)

عقل واقعی آن عقلی است که از حق چریده باشد نه خردی که تحفهٔ عطار است:

۱. زرین کوب، دکتر عبدالحسین: سرتی (ج اول)، انتشارات علمی، چاپ دوم تهران، تاریخ مقدمه، ۱۳۶۶ / ۵۶۴-۵۶۳.

خود خرد آنست کو از حق چرید
پیش بینی این خرد تا گور بود
این خرد از گور و خاکی نگذرد
زین قدم وین عقل رویزار شو

(۳۳۱۰-۱۳-۴)

صاحب خیال امعان نظر ندارد و سوفسطایی بد ظنی است که از خرد معزول است:
تو نظر داری ولیک امعانش نیست
زین همی گوید نگارنده فکر
آن نمی خواهد که آهن کوب سرد
تن بمرت سوی اسرافیل ران
در خیال از بس که گشتی مکتسی
او خود از لب خرد معزول بود

(۲۱۸۰-۸۵/۶)

او گرفتار سبب است و باید دیده ای سبب سوراخ کن بجوید تا حجب را از راه بردارد:
بیشتر احوال بر سنت رود
سنت و عادت نهاده با مزه
بی سبب گر عزیمت موصول نیست
ای گرفتار سبب بیرون مبر
هر چه خواهد آن مسبب آور
لیک اغلب بر سبب راند نفاذ
چون سبب نبود چه ره جوید مُرید
این سببها بر نظرها پرده هاست
دیده ای باید سبب سوراخ کن
تا مسبب بیند اندر لامکان

(۱۵۴۴-۵۵/۵)

از مسبب می رسد هر خیر و شر
جز خیالی منعقد بر شاه راه
حقیق عالم بیرون از اسباب و علل صوری و ظاهری است و آن کسی که این حقایق را انکار
می کند خود خیالباف و خیال اندیش است:

نیست اسباب و وسایط ای پسر
تا بماند دور غفلت چندگاه

آنک انکار حقایق می کند
جملگی او بر خیالی می زند
او نمی گوید که حسابان خیال
هم خیالی باشدت چشمنی بمال

(۳۶۹۷-۸/۶)

مفلسف در بحر خیال شناگری می کند و راه نجات او این است که زیر ظلّ شیخ
اوستاد شاگردی کند و به عقل جزوی تکیه نکند:

پس برو خاموش باش از انقیاد
ورنه گرچه مستعد و قابلی
...این بکوشی و به آخر از کلال
همچو آن مرد مفلسف روز مرگ
بی غرض می رکد آن دم اعتراف
از غروری سر کشیدیم از رجال
این چنین فرمود آن شاه رسل
یا کسی کو در بصیرتهای من
کشتی نوحیم در دریا که تا
همچو کنعان سوی هر کوهی مرو
می نماید پست این کشتی زبند
پست منگر هان و هان این پست را
در علو کوه فکرت کم نگر

زیر ظلّ امر شیخ و اوستاد
مسخ گردی تو زلاف کاملی
هم توگویی خویش کالعقل عقال
عقل را می دید بس بی بال و برگ
کز ذکاوت را ندیم اسب از گزاف
آشنا کردیم در بحر خیال
که منم کشتی درین دریای کل
شد خلیفه راستی بر جای من
رونگردانی ز کشتی ای فتی
از نبی لا عاصم الیوم شنو
می نماید کوه فکرت بس بلند
بنگر آن فضل حق پیوست را
که یکی موجش کند زیر و زبر

(۳۳۴۶-۶۴/۴)

در نظر عارف حقیقی صورتهای عالم همچون کف دریاست و طالب این کف خیال اندیش
است، این جهان نیست هست نما و آن جهان هست نیست ناست و این هم از افعال خداست:

نیست را بنمود هست و محتشم
بحر را پوشید و کف کرد آشکار
چون مناره خاک بیجان در هوا
خاک را بینی به بالا ای علیل
کف همی بینی روانه هر طرف
کف به حس بینی و دریا از دلیل
نفی را اثبات می پنداشتیم
لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال

هست را بنمود بر شکل عدم
باد را پوشید و بنمودت غبار
خاک از خود چون بر آید بر علا
باد را نی جز به تعریف دلیل
کف بی دریا ندارد منصرف
فکر پنهان آشکارا قال و قیل
دیده معدوم بینی داشتیم
چون حقیقت شد نهان پیدا خیال

این عدم را چون نشاند اندر نظر
چون نهان کرد آن حقیقت از بصر
آفرین ای اوستاد سحر باف
که نمودی معرضان را دُرد صاف
(۱۰۲۶-۳۵/۵)

انسان خیال اندیش که حقیقت را رها کرده و دل به دنیا بسته است به صیادی می ماند که به دنبال شکار سایه رفته است:

مرغ بر بالا پیران و سایه اش
می رود برخاک پر آن مرغ وش
ابلهی صیاد آن سایه شود
می دود چندانک بی مایه شود
بی خبر کان عکس آن مرغ هواست
بی خبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد به سوی سایه او
ترکشش خالی شود از جست و جو
ترکش عمرش تهی شد عمر رفت
از دویدن در شکار سایه تفت
(۴۱۷-۲۱/۱)

او که به اغراض نفسانی آلوده است، کودکی را می ماند که در ی گرانبها را به گردویی پوسیده می فروشد؛ اگر از اول عاقبت اندیش و آخر بین بود به این بلا دچار نمی شد:

چون غرض دلاله گشت و واصفی
از سه گز کرباس یا بی یوسفی
چونک هنگام فراق جان شود
دیو دلال در ایمان شود
پس فروشد ابله ایمان را شتاب
اندر آن تنگی به یک ابریق آب
و آن خیالی باشد و ابریق نی
قصه آن دلال جز تخریق نی
این زمان که توصیح و فرهبی
صدق را بهر خیالی می دهی
می فروشی هر زمانی دُر کان
همچو طفلی می ستانی گردکان
پس در آن رنجوری روز اجل
نیست نادر گر بود اینت عمل
در خیالت صورتی جوشیده ای
همچو جوزی وقت دق پوسیده ای
هست از آغاز چون بدرآن خیال
گر تو اول بنگری چون آخرش
جوز پوسیدست دنیا ای امین
فارغ آبی از فریب فاترش
امتحانش کم کن از دورش ببین
(۳۴۶۱-۶۷/۶)

عشقهای صورتی و ظاهری هم از خیال اندیشی است و عشق واقعی نیست. بل از بی رنگ است و معشوق خواه این جهانی باشد، خواه آن جهانی، صورت ظاهری اش مطلوب نیست، بلکه باطن و جان حقیقی اوست که مراد و مقصود عاشق است:

این رها کن عشقهای صورتی
 آنچ معشوقست صورت نیست آن
 آنچ بر صورت تو عاشق گشته ای
 صورتش برجاست این سیری زچیت
 آنچ محسوس است اگر معشوقه است
 چون وفا آن عشق افزون می کند
 پرتو خورشید بر دیوار تافت
 بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم

نیست بر صورت نه بر روی ستی
 خواه عشق این جهان خواه آن جهان
 چون برون شد جان چرایش هشته ای
 عاشقا وا جو که معشوق تو کیست
 عاشقستی هر که او را حس هست
 کی وفا صورت دگرگون می کند
 تابش عاریتی دیوار یافت
 وا طلب اصلی که تا بداو مقیم
 (۹/۲-۷۰۲)

هستی واقعی در عین جان انسانهاست و عالم بیرون عکس آن است:

صوفیی در باغ از بهر گشاد
 پس فرو رفت او به خود اندر نغول
 که چه خسی آخر اندر زنگر
 امر حق بشنو که گفتست انظروا
 گفت آثارش دلست ای بوالهوس
 باغها و سبزه ها در عین جان
 آن خیال باغ باشد اندر آب
 باغها و میوه ها اندر دلست

صوفیانه روی بر زانو نهاد
 شد ملول از صورت خوابش فضول
 این درختان بین و آثار خُصَر
 سوی این آثار رحمت آر رو
 آن برون آثارِ آثارست و بس
 بر برون عکسش چو در آب روان
 که کند از لطف آب آن اضطراب
 عکس لطف آن بدین آب و گلست

(۶۵/۴-۱۳۵۸)

به همین دلیل است که خداوند دنیا را دارالغرور خوانده و مردمان را از فریفته شدن بدان منع کرده است:

گر نبودی عکس آن سرو سرور
 این غرور آنست یعنی این خیال
 جمله مغروران برین عکس آمده
 می گریزند از اصول باغها
 چونک خواب غفلت آیدشان به سر

پس نخواندی ایزدش دارالغرور
 هست از عکس دل و جان و جمال
 برگمانی کاین بود جنت کده
 برخیالی می کنند آن لاغها
 راست بینند و چه سود دست آن نظر

(۷۰/۴-۱۳۶۶)

عرفا راه لذت واقعی را از درون می دانند نه از برون و قصر و خانه پر نقش و خیال را پرده ای
 بر گنج وصال می دانند و لطف جهان بیرون را عکس لطف عالم درون می نامند:
 راه لذت از درون دان نه از برون
 ابله‌هی دان جستن قصر و حصون

آن یکی در کنج مسجد مست و شاد
 قصر چیزی نیست ویران کن بدن
 این نمی بینی که در بزم شراب
 گز چه پر نقش است خانه پر کنش
 خانه پر نقشش تصویر و خیال
 پرتو گنجست و تابشهای زر
 هم زلطف و عکس آب باشرف
 هم زلطف و جوش جان باثمن

و آن دگر در باغ ترش و بی مراد
 گنج در ویرانیست ای میمرن
 مست آنکه خوش شود کوشد خراب
 گنج جو و زگنج آبادان کنش
 وین صور چون پرده بر گنج وصال
 که درین سینه همی جوشد صور
 پرده شد بر روی آب اجزای کف
 پرده ای بر روی جان شد شخص تن

(۳۴۲۰-۲۸/۶)

مولانا در تمثیلی زیبا هندو بچه ای را ترسیم می کند که در هند به اسارت سپاهیان محمود در آمده بود و هنگامی که در دربار محمود، مورد توجه او واقع شد و بر تخت نشست، گریه کنان می گفت: «کاش مادرم این جابود و می دید که محمود آن طور که او می گفت ترسناک نیست». بعد این داستان را برای انسانهایی مثل می زند که از عدم می ترسند؛ و می گوید: «باید از وجودی که اکنون در وی هستند و خیالی و لاشی است بترسند».

بازگرد اکنون تو در شرح عدم
 همچو هندو بچه هین ای خواجه تاش
 از وجودی ترس کاکنون در ویی
 لاشیی بر لاشیی عاشق شدت
 چون برون شد این خیالات از میان
 راست گفتست آن سپهدار بشر
 نیستش درد و دریغ و غبن و موت
 که چرا قبله نکردم مرگ را
 قبله کردم من همه عمر از حَوْل
 حسرت آن مردگان از مرگ نیست
 ماندیدیم این که آن نقشیت و کف
 چونک بحر افکند کفها را به بر
 پس بگو کوچنیش و جولانتان
 تا بگویندت به لب نی بل به حال
 نقش چون کف کی بجنبی بی زموچ
 چون غبار نقش دیدی باد بین

کو چو پا زهرست و پنداریش سم
 روز محمود عدم ترسان مباحش
 آن خیالت لاشی و تولاشی
 هیچ نی مر هیچ نی را ره زدست
 گشت نامعقول تو بر تو عیان
 که هر آنک کرد از دنیا گذر
 بلک هستش صد دریغ از بهر فوت
 مخزن هر دولت و هر برگ را
 آن خیالاتی که گم شد در اجل
 زانست کاندنر نقشها کردیم ایست
 کف زدریا جنبید و یابد علف
 توبه گورستان رو آن کفها نگر
 بحر افکندست در بحرانتان
 که ز دریاکن نه از ما این سؤال
 خاک بی بادی کجا آید به اوج
 کف چو دیدی قلمز ایجاد بین

(۱۴۴۵-۶۰/۶)

اصلاً در نظر مولوی دل جوهر است و عالم عرض و نباید سایهٔ دل غرض و مقصود او باشد:
 لطف شیر و انگبین عکس دل است هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست
 پس بود دل جوهر و عالم عرض سایهٔ دل کی بود دل را غرض
 آن دلی کو عاشق مالست و جاه یا زیون این گل و آب سیاه
 یا خیالاتی که در ظلمات او می پرستدشان برای گفت و گو
 دل نباشد غیر آن دریای نور دل نظر گاه خدا و آن گاه کور

(۲۲۶۵-۶۹/۳)

عالم وهم و خیال سدی عظیم در برابر سالک است و عقلهایی همانند کوه در دریای وهم و خیال غرق شده اند:

عالم وهم و خیال و طبع و بیم هست رهرو را یکی سدی عظیم
 نقشه‌های این خیال نقشبند چون خلیلی را که که بُد شد گزند
 گفت هذا ربی ابراهیم راد چونک اندر عالم وهم اوفتاد
 ذکر کوکب را چنین تأویل گفت آن کسی که گوهر تأویل سفت
 تا که هذا ربی آمد قال او خربط و خر را چه باشد حال او
 غرق گشته عقلهای چون جبال در بحار وهم و گرداب خیال
 کوهها را هست زین طوفان فضوح کو امانی جز که در کشتی نوح

(۲۶۴۸-۵۵/۵)

برای نجات از گرداب خیال باید به کشتی نوح ولی و سایهٔ یزدان رفت، چراکه:
 سایهٔ یزدان چو باشد دایه اش وا رهاند از خیال و سایه اش
 سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا
 دامن او گیر زوتر بی گمان تا رهی در دامن آخر زمان
 کیف مدّ الظلّ نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداست
 اندرین وادی مرو بی این دلیل لا اُحِبُّ الاَقلین گو چون خلیل

(۴۲۲-۲۶/۱)

اولیای حق از درون انسانها را هدایت می کنند و آنها را حیات انسانی می بخشند:
 نغمه های اندرون اولیا اولاً گویند که ای اجزای لا
 هین زلای نفی سرها برزنید زمین خلای و وهم سر بیرون کنید
 ای همه پوسیده در کون و فساد جان باقیتان نروید و نژاد
 گر بگویم شمه ای زان نغمه ها جانها سر برزنید از دخمه ها

گوش را نزدیک کن کان دور نیست لیک نقل آن به تو دستور نیست
هین که اسرافیل وقتند اولیا مرده رازیشان حیاست و نما
(۱۹۳۵-۳۰/۱)

برای هدایت شدن و از عالم چنان رهایی جستن باید اندرون را تصفیه کرد که:
آینه دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را وهم فراش را
(۷۲-۷۳/۲)

مولوی با تمثیلهای فراوان به بیان این مهم می پردازد که ما سوی الله و خیالات همچون
آکل و ماکول هستند و انسان بدون دستگیری پیری نمی تواند از جوق این اکالان غلیظ رهایی
یابد:

آکل و ماکول کی ایمن بود زاکلی کاندر کمین ساکن بود
امن ماکولان جذوب ماتمست رو بدان درگاه کولا یطعم است
هر خیالی را خیالی می خورد فکر آن فکر دگر را می چرد
تو نتانی کز خیالی وا رهی یا بخشی که از آن بیرون جهی
فکر زنبورست و آن خواب تو آب چون شوی بیدار باز آید دُباب
چند زنبور خیالی در پرد می کشد این سو و آن سو می پرد
کمترین آکلانست این خیال و آن دگرها را شناسد ذوالجلال
هین گریز از جوق آکل غلیظ سوی او که گفت ما ایمت حفیظ
یا به سوی آنکه او آن حفظ یافت گر نتانی سوی آن حافظ شتافت
دست را مسپار جز در دست پیر حق شدست آن دست او را دستگیر
(۷۲۷-۳۶/۵)

همه عالم آکل و ماکول است، اهل این عالم منتشر و منقطع و صاحب خیالات عدد اندیش و
کثرت بین هستند و اهل آن عالم که از دام خیالات رسته اند، مقبل و مقبولند و مجتمع و صاحب
یقینی هستند که همچون عصای موسی خیالات ساحرانه را می خورد:

جمله عالم آکل و ماکول دان باقیان را مقبل و مقبول دان
این جهان و ساکنانش منتشر و آن جهان و ساکنانش مستمر
این جهان و عاشقانش منقطع اهل آن عالم مخلد مجتمع
پس کریم آنست کو خود را دهد آب حیوانی که ماند تا ابد
با قیامت الصالحات آمد کریم رسته از صد آفت و اخطار و بیم
گر هزاران اندیک تن بیش نیست چون خیالات عدد اندیش نیست

غالب و مغلوب را عقلست و رای
هر یقین را چون عصا هم حلق داد
تا بخورد او هر خیالی را که زاد
(۳۰-۳۹/۳)

در برابر خیالات شیطانی که مذموم است و باید از ابتلای به آن پرهیز کرد، گونه ای دیگر از خیال هست که رحمانی است و به تعبیر مولانا از عکس انوار علی رنگ می گیرد:

نیست دید رنگ بی نور برون همچنین رنگ خیال اندرون
این برون از آفتاب و از سها و اندرون از عکس انوار علی
نور نور چشم خود نور دلست نور چشم از نور دلها حاصلست
باز نور نور دل نور خداست کو ز نور عقل و حس پاک و جداست
(۲۷/۱-۲۴)

یکی از این خیالات رحمانی که در مثنوی مطرح شده است داستان حضرت مریم است که روح خدا به امر او بر شکل انسانی بر مریم ظاهر شد، که در قرآن کریم در سوره مریم بدین صورت آمده است: « و اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مَرْیَمَ اِذَا نَتَبَّدَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَکَانًا شَرْقِیًّا. فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَارْسَلْنَا اِلَیْهَا رُوْحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِیًّا. قَالَتْ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ اِنْ کُنْتَ تَقِیًّا. قَالَ اِنَّمَا اَنَا رَسُوْلٌ رَّبِّکَ لَّا هَبَ لَکِ غُلَامًا زَکِیًّا.

(۱۶-۱۹/۱۹)

و در دفتر سوم با بیانی شاعرانه و زیبا این ماجرا بیان شده است:

چونک مریم مضطرب شد یکزمان همچنانک بر زمین آن ماهیان
بانگ بر وی زد نمودار کرم که امین حضرتم از من هرَم
از سر افرازان عزت سرمکش از چنین خوش محرمان خود در مکش
این همی گفت و زبانه نور پاک از لبش می شد پیایی بر سماک
از وجودم می گریزی در عدم در عدم من شاهم و صاحب علم
خود بئه و بنگاه من در نیستیست یکسوره نقش من پیش ستیست
مریما بنگر که نقش مشکلم هم هلالم هم خیال اندر دلم
چون خیالی در دلت آمد نشست هر کجا که می گریزی باتوست
جز خیالی عارضی باطلی کو بود چون صبح کاذب آفلی
من چو صبح صادقم از نور ربّ که نگردد گرد روزم هیچ شب
هین مکن لاحول عمران زاده ام که زلاحول این طرف افتاده ام
مرما اصل غذا لاحول بود نرو لاحولی که پیش از قول بود

تو همی گیری پناه از من به حق من نگاریده پناهم در سبق
آن پناهم من که مخلصهات بود تو اعوذ آری و من خود آن اعوذ

(۳۷۶۷-۸۰/۳)

البته پیامبر ما -ص- که انسان کامل است و عالم خلق و امر مادون او و به فرمانش هستند بر خیالات خود تسلط داشت و در معراج از مقام ملکی برتر رفت و به سدره المتهی رسید و خود فرموده است که «إِنَّ شَيْطَانِي أَسْلَمَ عَلَيَّ يَدِي». مریخ این مقام را نداشت، به همین دلیل از ملکی که از عالم ملکوت نزد او آمده بود ترسید؛ البته فرزند مطهر او عیسی (ع) هم مقامش مادون مقام پیامبر و ائمه هدی - صلوات الله عليهم اجمعین - است، چنان که در روایت از معصوم -ع- نقل شده است که فرمودند: «رُوحُ الْقُدْسِ فِي جَنَانِنَا الصَّافُورِهِ قَدْ ذَاقَ مِنْ حُدَايِقِ الْبَاكُورِهِ».

احمد ار بگشاید آن پرّ جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

مولانا در بیان روز محشر که هر جانی به سوی قالب خود می رود تا نتیجه اعمالش را ببیند، خواب را موت اصغر و بیداری صبح را حشر اصغر می نامد و می گوید در آنجا که در روز محشر، نامه اعمالمان را به دستمان می دهند، نه تنها اعمال ما بلکه خیالات اندرون ما هم در روز محشر مجسم می شوند:

هست ما را خواب و بیداری ما	بر نشان مرگ و محشر دوگوا
حشر اصغر حشر اکبر را نمود	مرگ اصغر مرگ اکبر را زدود
لیک این نامه خیالست و نهان	وآن شود در حشر اکبر بس عیان
این خیال این جا نهان پیدا اثر	زین خیال آنجا برویاند صور
در مهندس بین خیال خانه ای	در دلش چون در زمینی دانه ای
آن خیال از اندرون آید برون	چون زمین که زاید از تخم برون
هر خیالی کو کند در دل وطن	روز محشر صورتی خواهد شدن
چون خیال آن مهندس در ضمیر	چون نبات اندر زمین دانه گیر

(۱۵۸۷-۹۴/۵)

راه شناخت خیال از امر واقعی این است که خیال یک امر شخصی است ولی امور واقعی و غیر شخصی و همه کس فهم است. مولانا در داستان معلّم مکتبخانه می گوید که چون به خیال افکندن استاد توسط شاگردان متواتر شد، او این توهم را واقعی پنداشت؛ اما کسانی که از ظن و گمان رهایی یافته، دلشان به نور علم یقینی روشن گشته باشد، از این نوع وسوسه ها هم در گمان نمی افتد:

أفت و خیزان می رود مرغ گمان با یکی پر برامیید آشیان
چون زطن وارست علمش رونمود شد دو پر آن مرغ یک پرپر گشود

بعد از آن یمشی سوّیاً مستقیم
 با دو پر بر می پرد چون جبریل
 گر همه عالم بگویندش تویی
 او نگردد گرمتر از گفتشان
 ور همه گویند او را گمرهی
 او نیفتد در گمان از طعنشان
 بلک گر دریا و کوه آید به گفت
 هیچ یک ذره نیفتد در خیال
 نی علی وَجْهٍ مُّکَبَّاً أَوْ سَقِيمٍ
 بی گمان و بی مگر بی قال و قیل
 بر ره یزدان و دین مستوی
 جان طاق او نگردد جفتشان
 کوه پنداری و تو برگ کههی
 او نگردد دردمند از طعنشان
 گویدش با گمرهی گشتی تو جفت
 یا به طعن طاعنان رنجور حال

(۲۱/۳-۱۵۱۲)